

یادمان باشد سین اصلی سادگی است

آتوسا مومنی مدیر مرکز مطالعات میراث ناملموس می‌گوید: کلام وحی اگر چه با حرف سین آغاز نمی‌شود، اما نخستین نماد سفره هفت سین ماست



نیره ساری

می‌گفتند سفره هفت سین، اصلاً چرا سفره؟ چرا هفت سین؟ چرا سیب و چرا سبزه؟ چرا سمنج و چرا سماق و سرکه و سکه و سمنو؟! مادر بزرگ سفره‌ای پهن می‌کرد و داخل آن هفت سین را می‌گذاشت. سبزه داخل یک سبد ساده بود. سمنو با همان ظرف همسایه که هفته پیش از پای دیگ داده بود، داخل سفره گذاشته می‌شد و مایقی سین‌ها را هم داخل پیاله گل سرخی‌ها گذاشته و به سر سفره می‌آوردیم. مزه سفره هفت سین به دورهمی بود و کسی در قید و بند آن نبود که سفره هفت سین گجا انداخته شود و داخل چه ظرفی باشد. سبزه را نماد طراوت و برکت، سیر را نشان تندرستی، سیب را نمادی از زیبایی، سکه را برای برکت مال در سال، سمنج را مایه فکر سنجیده، سمنو را مایه برکت و سماق را نشانه صبر و پایداری می‌دانستند. اما ظاهر سفره هفت سین هم آماده به بدعت و ظواهر و معنا تهی شده است.

آفت چشم و هم چشمی حتی در تهیه هفت سین

یکی از آفت‌های این روزها باز شدن پای چشم و هم چشمی به خریدهای نوروزی است که در برخی موارد باعث می‌شود تا لذت آمدن فصل بهار به خوبی درک نشود. دلیل این عدم درک و به حاشیه رفتن لذت هم مشخص است. خیلی وقت‌ها خریدهای اضافی نزدیک عید به مشاخره همسران ختم می‌شود و زندگی را به کام خانواده و فرزندان در آستانه سال نو تلخ می‌کند. مادران برای اینکه سفره‌های هفت سین را با قیمت بالا خریداری کرده‌اند، مدام مراقب هستند که اتفاقی برای آن نیفتد. سفره‌ای که قرار بوده با هدف دورهمی و دعا کردن کنار آن باشد گزینش می‌شود به یک دکور کوچک در گوشه منزل که شبیه منظره‌ای ممنوعه می‌شود و هیچ کس حق نزدیک شدن به آن را ندارد. میهمانان که به کنار حتی گاهی فرزندان هم به دلیل حساسیتی که مادر برای خرید گرانیقیمت ظروف هفت‌سین داشته، جرئت ندارند از چند متری سفره هفت‌سین رد شوند.

متأسفانه سفره هفت‌سین در سال‌های اخیر مایه تباخر و تجمل شده است. یکی از سرگرمی‌های فضای مجازی در سال‌های اخیر همین خرید ظروف برای سفره هفت‌سین است. کسانی که در آستانه نوروز و شب منتهی به تحویل سال بیشتر دنبال تجملات و چیدمان سفره اعیانی هستند تا عکس آن برای صفحات مجازی جذاب‌تر شود. در حالی که اگر از آنها فلسفه هر کدام از نمادها بپرسیم اشراف چندانی بر آن ندارند. در مقابل ظاهراً جنس ظرف و گذاشتن سکه فلان و سمنوی خانی و خوشمزه و اصل فلند مهم‌تر است. گذاشتن سنگی گرانیقیمت تر و تازه نیز گل اصلی سر سبد سفره هفت‌سین شده است، حتی به قیمت اینکه هفت‌سین را هشت سین و ۹ سین کنند.

زمره نمودهایی در این فرهنگ صلح پرور و مهر گستر است که بسپان یلدا در این فرهنگ نیز نشو نمای نو دارد و نمایانگر حکمت و ادب در سایه به دانایی زیستن است.

وی در پاسخ به این سؤال که آیا نمادهای نوروز را در ظرف طلا و مطلا نشانند ما را از فلسفه آن دور می‌کند یا نه می‌گوید: «خرسندم که در این فرخنده ایام بگویم چینی‌ش نمادهای نوروزی را در سفره‌های متنوع به حساب سلیقه‌ها و نیازهای حاملان نوروز می‌گذارم، چرا که نوروز ریشه در جان و دل و اندیشه ایرانیان و جهانیان نوروز مدار دارد و به هیچ روی از فلسفه وجودی سفره‌ای در پرورنده نوروز که به جهان ارائه شده و مورد اقبال جهان قرار گرفته است، نظری بیندازیم. ملاحظه خواهیم کرد، محتوای ارزشمند جهانی آن حتی بسیار ساده‌تر و بی‌پیچ‌تر از سفره‌های امروزی من و شما به جهان هدیه شده است.»

داشته باشید، اما به این فکر کرده‌اید که نقش یک الگورا برای بقیه بازی کنید؟

کلام وحی، نخستین نماد سفره هفت سین
آتوسا مومنی مدیر مرکز مطالعات میراث ناملموس در گفت‌وگو با مایک به یک نمادهای هفت‌سین را توضیح می‌دهد و خاصه در مورد کتاب آسمانی می‌گوید: «کلام وحی بر فرستاده‌اش پیامبر مهربانی حضرت محمد مصطفی (ص) است که پرچمدار هدایت به نیکی‌بخت زیستن و با پاک‌ی و تقوی به سوی معبود شتافتن است، اگر چه با حرف سین آغاز نمی‌شود اما نخستین نماد بساط نوروزی است.»

وی البته استفاده از نماد شعرا در سفره هفت‌سین را نه تنها رد نمی‌کند، بلکه می‌گوید: «از آنجا که میراث زنده در پاسخ به نیاز حاملان و ناقلان آن به نسل‌های آتی تغییر می‌یابد و به روز می‌شود و البته به ریشه محتوایی و معانی خود وفادار باقی می‌ماند، حافظ خوانی نیز از سنت‌های نوروزی و تقال به آن در

سال نو خانواده‌هایی هستند که با سبلی صورتشان را سرخ‌نگه می‌دارند و توانایی تهیه یک وعده غذای خوب، برای بچه‌های خود را ندارند چه برسد به چیدن سفره هفت سین. مثلاً تصمیم بگیریم به جای خرید ظرف جدید و خاص همین هزینه را به یک خانواده نیازمند کمک می‌کنم.

چقدر زیباست که با دستگیری از افراد ضعیف در فامیل این عید را برای همه زیبا کرده و شادی را به این خانواده‌ها نیز تقدیم کنیم. در واقع عید نوروز می‌تواند یک عید اخلاقی باشد، یعنی ما با تحویل سال همانطور که در دعای تحویل سال از خداوند می‌خواهیم که ما را نیز متحول کند باید آنچه باعث می‌شود بین ما و دیگران فاصله بیفتد را دور بیندازیم که دقیقاً مصداق آن همین تجملات است.

پهن کردن هفت‌سین‌های گرانیقیمت یکی از همین فاصله‌هاست که ممکن است شما حتی بدون فشار اقتصادی خاصی توان تهیه هفت‌سین‌های گرانیقیمت را



آتوسا مومنی مدیر مرکز مطالعات میراث ناملموس: اگر به سفره‌های در پرورنده نوروز که به جهان ارائه شده و مورد اقبال جهان قرار گرفته است، نظری بیندازیم ملاحظه خواهیم کرد، محتوای ارزشمند جهانی آن حتی بسیار ساده‌تر و بی‌پیچ‌تر از سفره‌های امروزی من و شما به جهان هدیه شده است

جستار

فرزندپروری به سبک آموزشی‌ها

اینقدر مراقب بچه‌ها نباشید!

تلیخ: حسین گل محمدی

وقتی «فرانچسکامز نازان» انسان شناس و محقق پرورنده یادگیری با طبیعت با پسر چهار ماهه‌اش از لندن به جنگل‌های آمازون رفت تا مدتی را بین قبیله‌های کوچک از بومیان اکوادور بگذراند، برای مردم آنجا از هر لحاظ عجیب و غریب به نظر می‌رسید. زنان قبیله متعجب بودند که چرا او شبانه‌روز بچه‌اش را نزد یک خودش نگه می‌دارد و مدام توجهش به اوست. فرانچسکا اندک اندک متوجه شد که شیوه فرزندپروری در آن قبیله تفاوت‌های عمیقی با تربیت اروپایی دارد، اما این تفاوت‌ها نه ناشی از ناآگاهی، بلکه برآمده از اهداف تربیتی دیگری است. آنچه در ادامه می‌خوانید گزیده‌های ستاره‌هایی از تجربه همزیستی او با بومیان اکوادور در زمینه فرزندپروری است که وبسایت «ایان» منتشر شده است. وبسایت ترجمان نیز با ترجمه سعید اکبری آن را باز نشر کرده است.

یکی از مشخصه‌های فرزندپروری در جوامع

پساسنعتی معاصر این عقیده است که تجارب اولیه شخص در کودکی اساس رشد هیجانی و شناختی موفق اوست. در نگاه اول، ایده تأثیرات والدین در رشد شخص چیز جدیدی نیست، حتی پیش

آفانده به نظر می‌رسد: واقعاً است که مخالف تأثیرات پیش‌وکم والدین در رشد بچه‌هایشان باشد؟ اما فرزندپروری در دوره معاصر (به هر نامی که خوانده شود: فرزندپروری پاسخگو، فرزندپروری طبیعی یا فرزندپروری دلبستگی محور) چیزی فراتر از این ایده

ساده است: فرزندپروری در دوره معاصر می‌گوید که رفتارهای مراقبان در دوره کودکی تأثیر عمیق و پایدار بر رشد شناختی و هیجانی کودک دارند.

فرزندپروری معاصر می‌گوید هر کاری که والدین انجام می‌دهند -اینکه چقدر با بچه‌هایشان صحبت می‌کنند،

چطور آنها را تغذیه می‌کنند، روش تنبیه کردن آنها و حتی اینکه چگونه آنها را در تخت‌خواب قرار می‌دهند-

تأثیراتی بر بهزیستی آنها در آینده خواهند داشت. این

جبرگرای به این عقیده انجامید که باید نوعی مراقبت و نگهداری خاص برای کودکان فراهم کرد. همانطور که در سنتی مربوط به نگهداری کودک از سازمان جهانی بهداشت به آن اشاره شده است، والدین باید مراقب، مینکر، سودمند و همدل باشند. در سنت دیگری از سازمان جهانی بهداشت، فهرستی از رفتارهای معینی که والدین باید انجام دهند، آمده است: تماس فیزیکی اولیه بین کودک و مادر، تماس چشمی مکرر، حضور دائمی مادر کنار کودک، پاسخگویی فوری به گریه‌های کودک و غیره. با بزرگ‌شدن بچه‌ها، شیوه‌های عمل تغییر می‌کنند (مثلاً بازی‌های والدین با کودک، تحریک مهارت‌های زبانی) اما ایده اصلی همان است: اگر قرار است فرزندان رشد مطلوب و زندگی شاد و موفق داشته باشند، باید نیازهای جسمی و هیجانی او را بدون معطلی و به‌طور مناسبی برآورده کنید.

من هم تحت تأثیر این فضا، مثل بیشتر مادرها در ماه‌های نخست پس از زایمان تا حدودی غیرارادی گرفتار این جنون شدم. با همه این اوصاف، وقتی پسر چهار ماهه بود، در میان دوره‌ای از آشفتگی، اضطراب‌های خاص والدین، محرومیت از خواب و منگی، با شوهرم تصمیم گرفتم اروپا را ترک کنیم. مقصد نهایی ما روستای کوچک رومیان رونا با جمعیت حدود ۵۰۰ نفر واقع در جنگل‌های آمازون در کشور اکوادور بود. تصمیم ما آنقدرها هم که به نظر می‌رسد دیوانه‌انوار نبود همسرم در جنگل‌های آمازون در اکوادور بزرگ شده و خانواده او هم آنجا زندگی می‌کردند. همچنین من طی بیش از یک دهه تحقیقاتم را در آنجا انجام داده‌ام. بی‌آنکه قبل از رفتن درباره‌ای کار با دقت فکر کرده باشیم، می‌خواستیم نوزادمان را به بستگان و دوستانمان در روستا معرفی کنیم. من حتی نمی‌توانستم عواقب احتمالی این تصمیم را برای خودم، چه به عنوان یک مادر و چه به‌عنوان یک محقق تصور کنم.

روزی کودکم را به پدرش سپردم، وقتی برگشتم پسرم آنجا نبود. شوهرم که روی نود دراز کشیده بود با خونسری گفت:

«همسایه‌مان بچه را برای پیاده‌روی برده

است. در چنین مواقعی که از آن پس زیاد تکرار شد، نامیدانه تلاش می‌کردم خودم را کنترل کنم تا شتابان به خانه همسایه‌ها نروم؛ ساعت‌ها دیوانه‌وار در حیاطمان قدم می‌زدم و به هر صدایی که از بیرون می‌آمد به امید که مگر همسایه با پسرم برگشته باشد توجه می‌کردم، ولی هیچ‌وقت نمی‌توانستم صبورانه منتظر بازگشت آنها بمانم. پس اغلب هراسان برای یافتن کودکم به روستا می‌رفتم و همسایگان میبوت هم نظاره‌گر این صحنه بودند. معمولاً دست خالی و غمگین می‌گفت: «نمی‌خواهد دنبالش بگردد، حالش خوب است» و همین برخورد غیر مسئولانه و آرام او کافی بود تا اضطرابم به خشم مبدل شود. عاقبت همیشه پسرم در حالی که فوق‌العاده سالم و شاد بود برمی‌گشت، او کاملاً سرحال بود، ولی حال من بد بود.

یک دفعه دیگر خانمی که از دوستان نزدیکمان بود و داشت به خانه‌اش در مرکز استان برمی‌گشت (که از روستای محل اقامت ما هفت ساعت فاصله داشت) برای خداحفاظتی پیش ما آمد. او پسرم را بغل کرد و به من گفت: «بچه را بده به من تا ببرمش و تو هم بتوانی کمی استراحت کنی.» من که نمی‌دانستم حرفش جدی است یا نه در پاسخ فقط خندیدم. اول لیخندی زد و با بچه از خانه‌مان خارج شد. دیدم که او با پسرم خارج شد و چند لحظه دچار شک و تردید شدم. نمی‌خواستم دیوانه به نظر برسم و واقعاً که نمی‌خواست بچه پنج‌ماهه مرا با خودش ببرد؛ وقتی بالاخره دوستانم را پیدا کردیم او بچه را بغل کرده و در قایق نشسته بود.

محققینی که درباره تربیت کودک و فرزندپروری تحقیق می‌کنند همواره نشان داده‌اند که در جوامعی به جز جوامعی که مختصراً «پیرد» نامگذاری شده‌اند (یعنی سفید پوست، تحصیلکرده، ساکن جوامع صنعتی، ثروتمند و دموکراتیک)، مراقبت از کودکان منحصر به مادرهایشان نیست و افراد زیادی از کودکان نگهداری می‌کنند. در بیشتر نقاط جهان، رابطه کودکان با پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها، خواهرها و برادرها و

صحبت با او کرد. با مهربانی بینی بچه را گرفت و خندید. ناگهان صدایش را بلند کرد و گفت: «بچه کوچولوی بیچاره» و ادامه داد «بچه کوچولوی بیچاره، اگه مادرت بمیره چی کار می‌کنی؟» در حالی که گونه‌هایش را می‌بوسید، گفت: «تو یتیم می‌شی! تنها و غمگین می‌شی!» و سر خوشانه خندید و طوری چرخید که دیگر پسر نمی‌توانست مرا ببیند و گفت: «بینی! دیکه مامان نیستی! مامان رفت، مامان مرد! عزیزم حالا می‌خواهی چی کار کنی؟» بار دیگر پسرم را بوسید و به آرامی گفت: «بچه‌های تنیسیا از طرفی با یادآوری اسارت‌ها در چرخه زندگی و مرگ زنگ خطری بود که وابستگی شدیداً انحصاری من و کودکم به همدیگر را نشان می‌داد. از سویی دیگر، رفتار او برای من به‌عنوان یک مادر دعوتی برای تجدیدنظر بود تا او با اجازه دهم دیگران از پسرم نگهداری کنند تا او با دیگران تعامل داشته باشد و از «تنهایی و غم» رهایی یابد. تنیسیا ظاهراً می‌خواست من به من بگویم در جایی مثل روستای روناایی که کارهای دست‌جمعی است کم‌کام‌های متقابل برای زندگی مطلوب در آن اهمیت بسیاری دارد، پسر من واقعاً نیاز داشت تا غیر از مادرش در کنار دیگر افراد باشد.

برخورد با تنیسیا موجب شد تا به تربیتی که دیگنان نسبت به نوع نگهداری من از کودکم داشت فکر کنم. بچه‌های روناایی صبح تا شب در پارچه آغوشی و طوری که صورتشان رو به بیرون باشد، به همه جا برده می‌شوند، در آفتاب و زیر باران، به باغ و جنگل برده می‌شوند و به میهمانی‌هایی که ساعت‌ها طول می‌کشند تا اینکه بچه‌ها زیر صدای طبل‌هایی که موسیقی کومبا می‌نوازند به خواب می‌روند. وقتی دیگنا پسرم را با خود می‌برد، عین همه زنان روناایی این کار را انجام می‌داد: حالا با بچه را پشتش می‌گذاشت یا روی کمرش نگه می‌داشت. همیشه مراقبت بود تا بچه بتواند صورتش را به سمت دنبای بیرون بچرخاند. او به من می‌گفت: «این طوری می‌تونه همه چیز رو ببینه.» تصور من این بود که باید از بچه‌ام در برابر جهان مراقبت کنم و صورتش باید به‌طور مطمئنی به سمت مادرش باشد؛ در مقابل دیگنا معتقد بود بچه نیاز دارد تا به سمت مردم و جهان بیرون باشد، چون متعلق به آنجاست. از نظری دیگر، تکنیک حرکتی حساس بیش از حد دقیقاً همان چیزی بود که کودک برای آنکه زندگی اجتماعی موفق و پرشور داشته باشد به آن نیاز داشت. اجازه‌دادن به کودک برای مواجه‌شدن با جهان توجه آنها را به سمت جامعه و دیگران معطوف می‌کند.



همسالان به اندازه رابطه کودک با والدین اهمیت دارد. پذیرش این واقعیت برای من به‌عنوان یک مادر دشوار بود، مخصوصاً وقتی مردم آنجا نه فقط پسرم را از خودشان می‌دانستند، بلکه به وضوح به من نشان می‌دادند که در میزان اهمیتی که به مسائل مربوط به رشد مناسب کودک می‌دهند کاملاً با من متفاوتند.

روزی تنیسیا، عمه شوهرم، برای دیدار ما آمد. تنیسیا قبلاً شوخی‌های دوستانه‌ای درباره نوع عشق‌ورزی و مراقبتی که به پسرم داشتم و همینطور زمان و توجه اعجاب‌آوری که صرف او می‌کردم، ساخته بود. وقتی که در خانه کاهگلی‌مان کنار هم نشستیم، تنیسیا پسرم را بغل کرد و با زبان شوخی و خنده شروع به

نوزادان روناایی صبح تا شب در پارچه آغوشی و طوری که صورتشان رو به بیرون باشد، به همه جا برده می‌شوند، در آفتاب و زیر باران به باغ و جنگل برده می‌شوند. تصور من این بود که باید از بچه‌ام در برابر جهان مراقبت کنم و صورتش باید به‌طور مطمئنی به سمت مادرش باشد؛ در مقابل اهالی قبیله رونا معتقد بودند بچه نیاز دارد تا به سمت مردم و جهان بیرون باشد، چون متعلق به آنجاست